

استراتژی بقا در شرایط بحران ژئوپلیتیک

دکتر عباس مصلی نژاد* - استاد ممتاز دانشگاه تهران، تهران، ایران.

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۵/۰۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۴/۰۲

چکیده

در سال‌های پس از جنگ سرد، نظام جهانی دستخوش دگرگونی‌های عمیقی در سطوح سیاسی و ژئوپلیتیکی شده است. تحولات ژئوپلیتیکی پس از جنگ سرد ریشه در قواعد کنش ساختاری بازیگران در وضعیت «یکی بدون دیگری» دارد، در حالی که پویایی سیاست جهانی به توزیع قدرت میان بازیگران کلیدی وابسته است و ساختار دوقطبی به دلیل شمار محدود قدرت‌های بزرگ و بازدارندگی هسته‌ای از ثبات بیشتری برخوردار بود. با فروپاشی این ساختار، چشم‌اندازهای متعددی برای نظم نوین جهانی مطرح شد؛ برخی دوران پساجنگ سرد را در چارچوب «نظم سلسله‌مراتبی» تفسیر می‌کنند و برخی دیگر ساختار موازنه قدرت را گزینه مطلوب‌تری می‌دانند. با این حال، واقعیت‌های عرصه بین‌الملل نشان می‌دهد که نه توان تحقق نظم سلسله‌مراتبی وجود دارد و نه تمایلی به پذیرش موازنه قدرت دیده می‌شود، در نتیجه نشانه‌های آشکار آشوب و بحران ژئوپلیتیکی در نظم جهانی پدیدار شده است. پرسش محوری مقاله آن است که ایران در دهه سوم قرن ۲۱، به ویژه پس از جنگ‌های تحمیلی ژوئن ۲۰۲۵ و فوریه، مارس و آوریل ۲۰۲۶، به چه نوع سیاست‌گذاری راهبردی با رویکرد ژئوپلیتیکی نیاز دارد. هدف پژوهش، تبیین استراتژی کارآمد برای ایران در شرایط بحران و آشوب منطقه‌ای است. روش تحقیق بر اساس رویکرد «منطقه آشوب‌زده رابرت کاپلان» و نظریه «کمربند شکننده سائول کوهن» تدوین شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که ایران در چنین فضایی باید استراتژی بقا را در پیش گیرد تا ضمن مقاومت در برابر بی‌ثباتی‌ها و بحران‌های ژئوپلیتیکی، بتواند از فرصت‌های نوظهور بهره‌برداری نماید و جایگاه خود را در نظم منطقه‌ای تثبیت کند.

واژه‌های کلیدی: بحران ژئوپلیتیکی، استراتژی بقا، آشوب منطقه‌ای، مقاومت، قدرت‌سازی، انعطاف.

۱. مقدمه

جنگ‌های منطقه‌ای به مثابه نقطه عطف کنش امنیتی و تشکیل‌دهنده‌های نوظهور ساختاری در نظام جهانی عمل می‌کنند. در سال‌های ۲۰۲۳ تا ۲۰۲۶، جنگ‌های ویرانگر، بی‌ثبات‌ساز و آشوب‌گر در اوکراین، غزه و جنوب لبنان، و نیز دو مرحله تاریخی تجاوز علیه جمهوری اسلامی ایران از سوی آمریکا و اسرائیل صورت گرفته است. این جنگ‌های منطقه‌ای تأثیر خود را در الگوی کنش رفتاری بازیگران بر جای گذاشته و از همه مهم‌تر، نشانه‌هایی از «ژئوپلیتیک بحران» و «نظم آشوب‌زده» را در حوزه‌های منطقه‌ای پدید آورده است (Mossalanejad, 2014:90; Kaplan, 2012:28-35; Cohen, 2015:112-118). نظریه‌پردازان ساختاری سیاست بین‌الملل از جمله «جان مرشایمر»، «استفان والت» و «رابرت پایپ»، علت اصلی شکل‌گیری بحران‌های منطقه‌ای را ناشی از چالش‌های امنیتی ساختار شکننده در نظم جهانی دانسته‌اند (Mearsheimer, 2014:75-82; Walt, 1998:8-15; Pape, 2005:45-60). هر یک از رویکردهای نظریه‌پردازان سیاست و امنیت جهانی حاکی از این واقعیت است که نظم‌سازی در فضای بحران‌های ژئوپلیتیکی قرن ۲۱ کاری دشوار و پرمخاطره به نظر می‌رسد (Buzan & Wæver, 2003:22-40). جنگ‌های منطقه‌ای عموماً نقش مؤثری در شکل‌گیری آشوب، بحران و بازتولید منازعه خواهند داشت (Mearsheimer, 2009:249; Waltz, 1979:62-68). عبور از بحران‌های تصاعدیابنده از سوی بازیگران منطقه‌ای همچون ایران، نیازمند بهره‌گیری از سازوکارها و استراتژی بقا می‌باشد. راهبرد بقا در شرایطی شکل می‌گیرد که اولاً بازیگر مخاطب دارای نقش و «جایگاه منطقه‌ای» باشد. «مورگنتا» به این موضوع اشاره دارد که «کشور منطقه‌ای» از جهت‌گیری امنیت‌محور بهره می‌برد، در حالی که تمایل چندانی برای توسعه قدرت ندارد (Morgenthau, 1948:12-18). ثانیاً کارگزاران نظام سیاسی از انگیزه لازم برای پذیرش قواعد کنش ساختاری برخوردار باشند؛ یعنی راهبرد خود را در جهت توسعه قدرت قرار نداده و صرفاً به سازوکارهای تولید قدرت و حفظ جایگاه ساختاری توجه خواهند داشت (Benaim & Ewers, 2026:18; Hopf, 1998:173-191). ثالثاً هرگونه اندیشه معطوف به تولید و به‌کارگیری قدرت را در راستای حفظ ضرورت‌های ساختاری نظام جهانی به انجام می‌رساند

(Wendt,1999:92-115). استراتژی بقا بدون سازوکارهای مربوط به تولید قدرت، تحرک ژئوپلیتیکی، همکاری‌های چندجانبه و مشارکت جهانی از مطلوبیت و اثربخشی برخوردار نمی‌باشد. شایان ذکر است که بازیگران اصلی نظام جهانی به این دلیل از سازوکار قدرت بهره می‌گیرند که اولاً شرایط لازم برای «کنترل بازیگران» در روند رقابت‌های منطقه‌ای را داشته باشند. ثانیاً بتوانند زمینه «کنترل حوادث» را فراهم آورند. حوادث آشوب‌زده در شرایطی کنترل می‌شود که بازیگر موازنه‌دهنده از قدرت و قابلیت تاکتیکی خود برای اثربخشی و مدیریت بحران استفاده نماید. ثالثاً شرایطی ایجاد شود که زمینه برای «کنترل منابع» فراهم گردد (Ward,2012:85; Nye,2011:55-72). ایران برای ایفای نقش در محیط منطقه‌ای نیازمند به‌کارگیری استراتژی بقا در حوزه راهبردی، امنیتی و ژئوپلیتیکی است. افزایش قیمت نفت در اقتصاد جهانی، ارتباط مستقیم با بحران منطقه‌ای خلیج فارس و انسداد مرحله‌ای تنگه هرمز دارد (Katouzian,2020: 210-225) بازیگری که از چنین راهبردی بهره می‌گیرد، می‌بایست قواعد مربوط به «معادله قدرت» را مورد توجه قرار داده و در مسیر حوادث و بحران‌های نوظهور، از سازوکارهای مربوط به «مدیریت بحران» استفاده نماید (Allison & Zelikow,1999:143-160).

ایفای نقش بازیگر موازنه‌دهنده از سوی هر کشوری در محیط منطقه‌ای، نیازمند بهره‌گیری از «دیپلماسی چندجانبه» می‌باشد. هرگونه چندجانبه‌گرایی سیاسی و امنیتی از طریق «همکاری‌های فراگیر» و «مشارکت سازنده» انجام می‌شود (Keohane,1984:51-70; Ikenberry,2001:12-28). راهبرد بقا نیازمند بهره‌گیری از گزینه کنش همکاری‌جویانه است. ضرورت بهره‌گیری از راهبرد بقا معطوف به شرایطی است که بازیگران رقیب نیز چنین الگوی رفتاری را در دستور کار قرار دهند (Weitsman,2004:35; Jervis,1978:167-185). نادیده گرفتن سیاست سایر بازیگران، عموماً کشورهای منطقه را دچار «ابهام ادراکی» نموده و در این شرایط، زمینه برای «غافلگیری تاکتیکی» به وجود می‌آید (Jervis,1976:58-72). ایران در روند جنگ ژوئن ۲۰۲۵ و فوریه ۲۰۲۶ با نشانه‌هایی از «ادراک نادرست تاکتیکی» روبرو بوده و این امر هزینه‌های انسانی و راهبردی قابل توجهی را برای جمهوری اسلامی ایران دربر داشته است. شناخت محیط راهبردی از این

جهت اهمیت می‌یابد که هر کشوری قادر است تا ادراک دقیق و همه‌جانبه‌ای نسبت به محیط پیرامون خود به دست آورد (Stein, 2010: 120-138).

علی‌رغم مطالعات گسترده‌ای که در حوزه بحران‌های ژئوپلیتیکی و استراتژی‌های امنیتی منطقه‌ای صورت گرفته است، پژوهش‌های اندکی به‌صورت خاص به بررسی استراتژی بقا برای ایران در بستر تحولات نوظهور دهه سوم قرن ۲۱ و جنگ‌های تحمیلی ۲۰۲۵ تا ۲۰۲۶ پرداخته‌اند. بیشتر پژوهش‌های موجود یا به تحلیل کلی ساختار نظام جهانی بسنده کرده‌اند یا به بررسی کشورهای خاص با رویکردهای غیرساختاری محدود شده‌اند (Adibi, 2019: 45-62; Ehteshami, 2021: 88-105). از سوی دیگر، ادبیات نظری پیرامون «کمر بند شکننده» و «منطقه آشوب‌زده» عمدتاً در سطح کلان و با تمرکز بر قدرت‌های بزرگ توسعه یافته و کاربرد این چارچوب‌ها برای تحلیل راهبرد کشورهای متوسط منطقه‌ای کمتر مورد توجه قرار گرفته است (Brzezinski, 1997: 30-45; Cohen, 2015: 200-220). با عنایت به تحولات ساختاری نظام جهانی و بحران‌های نوظهور منطقه‌ای، سوال اصلی این پژوهش آن است که: ایران در دهه سوم قرن ۲۱، به‌ویژه پس از جنگ‌های تحمیلی ژوئن ۲۰۲۵ (خرداد ۱۴۰۴)، فوریه، مارس و آوریل ۲۰۲۶، (جنگ رمضان) نیازمند چه نوع سیاست‌گذاری راهبردی با جهت‌گیری ژئوپلیتیکی می‌باشد؟

۲. روش تحقیق

این پژوهش از روش تحقیق توصیفی-تحلیلی بهره می‌گیرد که با هدف تبیین و تحلیل استراتژی راهبردی مناسب برای ایران در بستر تحولات ژئوپلیتیکی منطقه‌ای و نظام جهانی صورت گرفته است. رویکرد توصیفی به محقق امکان می‌دهد تا با شناخت دقیق و نظام‌مند از پدیده‌های موجود، واقعیت‌های ژئوپلیتیکی و امنیتی حوزه منطقه‌ای و نظام جهانی را ترسیم نماید. در مرحله تحلیلی، داده‌های گردآوری شده در قالب چارچوب‌های نظری تطبیقی بررسی و تفسیر می‌شوند. روش تحلیل داده‌ها: تحلیل داده‌ها با استفاده از روش تحلیل محتوای کیفی و تحلیل مقایسه‌ای صورت می‌گیرد. در تحلیل محتوای کیفی، مفاهیم کلیدی نظیر «استراتژی بقا»، «کمر بند شکننده»،

«نظم آشوب‌زده» و «موازنه قدرت» به‌عنوان مقوله‌های اصلی شناسایی و بررسی می‌شوند. در تحلیل مقایسه‌ای، رویکردهای مختلف نظری در قالب یک چارچوب واحد مقایسه و ارزیابی می‌شوند.

۳. چارچوب نظری

چارچوب نظری این پژوهش بر مبنای ترکیب دو رویکرد اصلی استوار است: نخست، مفهوم «منطقه آشوب‌زده»^۱ و نظم آشوب‌زده^۲ رابرت کاپلان و دوم، نظریه کمربند شکننده^۳ سائول کوهن. این ترکیب چارچوبی تحلیلی جامع برای بررسی موقعیت راهبردی ایران در بستر تحولات ساختاری نظام جهانی و بحران‌های منطقه‌ای فراهم می‌آورد. رابرت کاپلان در تحلیل‌های ژئوپلیتیکی خود، مناطقی از جهان را به‌عنوان «منطقه آشوب‌زده» معرفی می‌کند که به‌دلیل قرارگیری در مرز میان حوزه‌های نفوذ قدرت‌های بزرگ، همواره مورد رقابت و منازعه قرار دارند (Kaplan, 2012: 28-35). کاپلان معتقد است که در قرن ۲۱، نظم جهانی به‌سمت آشوب‌زدگی و بی‌ثباتی حرکت می‌کند و قدرت‌های بزرگ نمی‌توانند به‌تنهایی ثبات را تضمین کنند (Kaplan, 2018: 15-28). در این منظر، حوزه‌های منطقه‌ای نظیر خاورمیانه، به‌دلیل قرارگیری در تقاطع منافع قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای، به‌پیش‌ترین نقاط آشوب‌زده تبدیل شده‌اند (Flint, 2017: 88-105). کاپلان بر این باور است که جغرافیا سرنوشت سیاسی کشورها را تعیین می‌کند و مناطق آشوب‌زده همواره آسیب‌پذیرترین نقاط نظام جهانی خواهند بود (Kaplan, 2012: 112-130).

سائول کوهن در نظریه خود، مفهوم «کمربند شکننده» را برای توصیف مناطقی مطرح می‌کند که از نظر ساختاری و سیاسی همواره در آستانه فروپاشی و بحران قرار دارند (Cohen, 2015: 112-118). کوهن معتقد است که نظام جهانی شامل سه لایه اصلی است: لایه هسته‌ای (قدرت‌های بزرگ)، لایه حاشیه‌ای (کشورهای حاشیه‌ای) و کمربند شکننده (مناطق بحرانی میان این دو).

1. Shatterbelt

2. Disordered Order

3.

کمربند شکننده به دلیل هم‌پوشانی فرهنگی، قومی و سیاسی، همواره ظرفیتهای برای بحران و منازعه را در خود جای داده است (Cohen, 2015: 200-220). این نظریه بر تحلیل ساختارهای فضایی و سیاسی مناطق بحرانی متمرکز است و نشان می‌دهد که چگونه توزیع قدرت در سطح جهانی بر بی‌ثباتی مناطق ویژه تأثیر می‌گذارد (Dodds, 2007: 45-60). در بستر این دو رویکرد، استراتژی بقا^۱ به عنوان پاسخ راهبردی بازیگران منطقه‌ای در برابر آشوب و بحران مطرح می‌شود. هانس مورگنتاؤ معتقد است که کشورهای منطقه‌ای با اتخاذ جهت‌گیری امنیت‌محور و اجتناب از توسعه قدرت، می‌توانند در نظام جهانی بمانند (Morgenthau, 1948: 12-18). کاپلان نیز تأکید دارد که بازیگرانی که در مناطق آشوب‌زده قرار دارند، باید از استراتژی‌های انعطاف‌پذیر و چندوجهی بهره ببرند (Kaplan, 2018: 75-90). استراتژی بقا شامل بهره‌گیری از دیپلماسی چندجانبه، مدیریت بحران، کنترل منابع و ایجاد توازن در روابط با قدرت‌های بزرگ است (Mearsheimer, 2014: 75-82; Benaim & Ewers, 2026: 18). ترکیب رویکرد کاپلان و کوهن به صورت یک مدل تحلیلی سلسله‌مراتبی سه‌سطحی قابل تبیین است: در سطح اول، تحلیل ساختاری نظام جهانی و موقعیت ایران در کمربند شکننده خاورمیانه بررسی می‌شود. در سطح دوم، تحلیل کنش‌های رفتاری بازیگران منطقه‌ای با تأکید علی‌الگوهای کنش امنیتی و راهبردی صورت می‌گیرد. در سطح سوم، تبیین و ارائه الگوی استراتژی بقا برای ایران با توجه به شرایط بحرانی منطقه و جهان مطرح می‌شود (Buzan & Wæver, 2003: 22-40; Wendt, 1999: 92-115). این مدل تحلیلی امکان بررسی هم‌زمان عوامل ساختاری و رفتاری را فراهم می‌آورد و درک جامعی از چالش‌ها و فرصت‌های پیش روی ایران ارائه می‌دهد.

۴. یافته‌ها

۴-۱. شاخص‌های محوری استراتژی بقا

راهبرد بقا از سوی کشورهای شکل می‌گیرد که با نشانه‌هایی از تهدید روبرو می‌شوند. اگر تهدیدات ماهیت مرکب داشته باشد و سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی را با یکدیگر پیوند دهد، در آن شرایط ضرورت‌های بهره‌گیری از استراتژی بقا به میزان قابل توجهی افزایش می‌یابد. ایران نه

تنها با نشانه‌هایی از تهدیدات امنیتی در سطوح مختلف ژئوپلیتیکی مواجه می‌باشد، بلکه حوزه جغرافیایی که ایران در آن قرار گرفته، در نگرش «سائول کوهن» تمامی شاخص‌های «منطقه آشوب‌زده» را دارا می‌باشد.

ویژگی اصلی منطقه آشوب‌زده آن است که نشانه‌هایی از «جنگ همه علیه همه» وجود دارد. هر یک از بازیگران تلاش دارند تا موقعیت خود را ارتقاء داده و از این طریق به مازاد ژئوپلیتیکی نایل شوند (Rosenau, 2001:40). کشورهای حوزه خلیج فارس همواره از سیاست کنش محدودکننده ایران بهره می‌گیرند. اندیشه مهار ایران، زمینه رویارویی نظامی، امنیتی و ژئوپلیتیکی ایران و کشورهای منطقه در روند "جنگ رمضان" فوریه، مارس و آوریل ۲۰۲۶ را اجتناب‌ناپذیر ساخت.

از آنجایی که ایران با نشانه‌هایی از تهدیدات مرکب و چالش‌های امنیتی متراکم شده روبرو می‌باشد، بنابراین طبیعی است که می‌بایست از سازوکارهای کنش ارتباطی سازنده و همکاری‌جویانه در فضای منطقه‌ای و بین‌المللی بهره‌مند شود. جمهوری اسلامی ایران در شرایط پس از جنگ برای بقا سیاسی، حفظ تمامیت ارضی و بهینه‌سازی موقعیت اقتصادی گروه‌های شهروندی نیازمند آن است که «راهبرد بقا» را در دستور کار خود قرار داده و از این طریق نشانه‌هایی از کنش تعاملی، رقابتی و حتی مقابله در برابر تهدیدات را پیگیری کند. راهبرد بقا مبتنی بر نظریه انتخاب عمومی می‌باشد (Grygiel & Mitchell, 2024:45).

نگرش انتخاب عمومی به وسیله اقتصاددانان نئولیبرال که بعضاً جایزه نوبل در اقتصاد را از آن خود کرده‌اند، از جمله «جیمز بوکانان»؛ بنیان نهاده شده و توسعه یافته است. مشخصه بارز این جریان، بسط برداشت‌های معرفت‌شناسانه نظری و متدیک علم اقتصاد به حوزه رفتار سیاسی و اجتماعی و در نتیجه ایجاد یک دگرگونی متدولوژیک واقعی در علوم اجتماعی است. تئوری انتخاب عمومی انسان اجتماعی در جامعه‌شناسی کلاسیک که در بعد رفتاری اساساً متأثر از جامعه و ساختارهای آن است را با انسان اقتصادی جایگزین می‌کند. انسان اقتصادی فردی است که همواره می‌توان ترجیحات معینی داشته باشد و اهداف منسجمی را دنبال کند. انسان اقتصادی قادر است با آزادی کامل، هزینه‌ها و منافع اعمال خود را بسنجد و از موقعیت‌هایی که در

وضعیت‌های مختلف یا قواعد و قوانین اجتماعی برایش فراهم می‌کنند، بهره‌برداری کند) (Vahid, 2004:57).

عبور از تهدیدات صرفاً در شرایطی برای جمهوری اسلامی حاصل می‌شود که نشانه‌هایی از راهبرد بقا به‌عنوان محور اصلی سیاستگذاری امنیتی مورد توجه قرار گیرد. به‌کارگیری راهبرد بقا نیازمند چهار شاخص بنیادین در حوزه امنیتی می‌باشد. **گام نخستین** کنش راهبردی ایران و هر کشوری برای بقا شامل «**بازتولید قدرت و مقاومت**» می‌باشد. معادله قدرت ماهیت نسبی داشته و تابعی از قابلیت‌های تکنیکی، تاکتیکی، فناورانه و اطلاعاتی بازیگران در فضای بحران و تهدید تلقی می‌شود (Abrams, 2019:17).

در **گام دوم** جمهوری اسلامی می‌بایست از سازوکارهای «**انعطاف‌پذیری دیپلماتیک**» بهره‌مند شود. هرگونه انعطاف‌پذیری دیپلماتیک به معنای کنش همکاری‌جویانه با سایر بازیگران و بر اساس منافع مشترک می‌باشد. **گام سوم** راهبرد بقا مبتنی بر «**اعطای خدمات به گروه‌های شهروندی**» بوده و از این طریق زمینه برای افزایش حمایت شهروندی حاصل می‌شود. **گام چهارم** را می‌توان «**بهینه‌سازی معادله قدرت از طریق همکاری‌های بین‌المللی**» دانست. چگونگی پیوند هر یک از چهار مؤلفه یاد شده می‌تواند زمینه لازم برای بهینه‌سازی ضریب بقا و ارتقاء ساختاری کشور را فراهم سازد (Azizi, 2026:38).

۴-۱. بازتولید قدرت و مقاومت در سیاستگذاری بقا

گام نخستین در سیاستگذاری و راهبرد بقا ارتباط مستقیم با معادله قدرت دارد. «میشل فوکو» در مطالعات خود به این موضوع اشاره دارد که قدرت برای کشورهای جهان سوم، زمینه «**مقاومت**

در	برابر	تهدیدات»	را
به وجود می‌آورد. هرگونه کنش بازیگران پیرامونی از جمله ایران بدون توجه به معادله قدرت تأثیر چندانی در سیاستگذاری بقا نخواهد داشت. کشورهایی از قابلیت لازم برای اثربخشی محیطی و بقای ساختاری برخوردارند که به گونه تدریجی موقعیت و قدرت خود را ارتقا دهند (Cannon & Donelli, 2019:519). یکی از شاخص‌های اصلی قدرت ایران را می‌توان			

مربوط به ژئوپلیتیک دانست. ژئوپلیتیک محور اصلی سیاست جغرافیایی بوده و کشوری که از این قابلیت برخوردار می‌شود، قادر خواهد بود تا به سازوکارهایی از جمله «نمایش قدرت» و «گسترش قدرت» مبادرت نماید. موضوع قدرت همواره در روابط کشورها، نیروی پرمخاطره بوده که از سوی رئالیست‌های جدید به‌عنوان «نیروی پرمخاطره» در معادله کنش ارتباطی بازیگران محسوب می‌شود. بنابراین بهینه‌سازی معادله قدرت را می‌توان اولین مرحله در روند اثربخشی بر حوزه کنش سیاسی، راهبردی و ژئوپلیتیکی تمامی بازیگران از جمله ایران دانست (Minaeii, 2017:76).

ژئوپلیتیک قدرت ماهیت موسع دارد. نظریه‌پردازانی از جمله «مورگنتاو» به این موضوع اشاره دارند که «از زمان جنگ اول جهانی نفت به‌عنوان یک منبع انرژی از نظر صنعتی و نظامی اهمیت بیشتری پیدا کرده است. کشورهایی که دارای ذخایر نفت هستند، در امور بین‌الملل صاحب نفوذ بیشتری شده‌اند. نیاز به نفت دگرگونی‌هایی را در میزان قدرت دولت‌های بزرگ ایجاد کرده است... کشورهای خاورمیانه از جمله ایران به‌عنوان پل زمینی میان سه قاره دارای اهمیت استراتژیک هستند. هرکس بتواند این ذخایر را کنترل کند و یا به سایر ذخایر مواد خام خود بیفزاید، به همان میزان به قدرت مازاد دست یافته و در این فرآیند از قابلیت «دیپلماسی نفتی» برخوردار می‌شود» (Morgenthau, 1995:206).

قدرت در محیط منطقه‌ای خاورمیانه بسیار متقاطع بوده و به همین دلیل است که همواره زمینه شکل‌گیری چالش‌های سیاسی و امنیتی را فراهم می‌سازد. مهم‌ترین مسئله سنجش سیاستگذاری کشورها «امکان‌پذیری سیاستی» است. در این ارتباط هر واحد سیاسی دارای محدودیت‌ها و قابلیت‌هایی است که مطالبات آنان برای توسعه قدرت را با دشواری روبرو می‌سازد. هرگونه سیاستگذاری بقا بدون معادله قدرت و انتخاب عقلایی به نتایج مطلوبی منجر نمی‌شود. انتخاب عقلایی عموماً از سوی نهادها و رهبران سیاسی کارآمد شکل گرفته و تأثیر قابل توجهی در معادله قدرت به‌جا می‌گذارد (Galston, 2014:677). آنچه «گالستون» و «کنث آرو» درباره محدودیت‌های قدرت بیان می‌دارند ریشه در معادله انتخاب سیاسی، امکان‌پذیری سیاسی، شکل‌بندی منافع و

طرح‌ریزی‌های راهبردی برای بهینه‌سازی معادله کنش ارتباطی جهت تحقق اهداف سیاسی کشورها دارد. به هر میزان واحدهای سیاسی درک دقیق‌تری درباره محدودیت‌های قدرت و امکان‌پذیری معادله کنش سیاسی داشته باشند، طبیعی است که انتخاب آنان در سیاستگذاری بقا، نتایج و مطلوبیت‌های بیشتری را برای کشورها ایجاد می‌کند.

۴-۲. دیپلماسی در سیاستگذاری بقا

گام دوم در سیاستگذاری و راهبرد بقا ارتباط مستقیم با دیپلماسی و سازوکارهای کنش دیپلماتیک دارد. نشانه‌های کنش دیپلماتیک را می‌توان در «دیپلماسی قله‌ای» در اسلام‌آباد، میانجیگری عمان و پاکستان در روند کنترل معادله بحران در محیط منطقه‌ای جستجو نمود. دیپلماسی را مورگنتاو به‌عنوان «صلح از طریق مدارا» دانسته و به این موضوع توجه دارد که دیپلماسی می‌تواند بین واقعیت و حقیقت رابطه درهم‌تنیده و متقابل برای نیل به مصالحه و منافع مشترک ایجاد نماید (Morgenthau, 1995: 845). کنش دیپلماتیک را می‌توان به‌عنوان تلاش سازمان یافته‌ای در روند تحقق راهبرد بقا دانست. دیپلماسی در شرایطی به نتیجه مطلوب بین کشورها منجر می‌شود که هر واحد سیاسی اهداف خود را با توجه به قدرتی که دارا می‌باشد، متعادل نماید. دیپلماسی در روند سیاستگذاری بقا چهار وظیفه بنیادین را می‌بایست به مرحله اجرا گذارد. در گام نخستین بین منافع، اهداف و شکل‌بندی قدرت بازیگران ایجاد موازنه کند. در مرحله دوم دیپلماسی بدون توجه به اهداف سایر دولت‌ها و تمامی بازیگران ذینفع نتیجه‌چندانی به وجود نمی‌آورد. در گام سوم سازگاری بین اهداف مختلف کشورها در روند تحقق راهبرد بقا می‌باشد و در نهایت دیپلماسی می‌تواند ابزار مناسبی برای تحقق صلح و امنیت در عرصه منطقه‌ای و بین‌المللی محسوب شود.

جمهوری اسلامی در سال ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ با تهدیدات امنیتی روبرو شد. امریکا و اسرائیل را می‌توان محور اصلی خصومت و رویارویی ساختاری با ایران دانست. هرگونه سازوکار کنش ارتباطی از طریق دیپلماتیک برای جلوگیری و کاهش تهدیدات انجام می‌شود. تحقق این امر در شرایطی حاصل می‌شود که نشانه‌هایی از «اقتناع بازیگران»، «مصالحه» و «تهدید به کاربرد ابزار نظامی در قالب کنش متقابل» در دستور کار دیپلماتیک قرار داشته باشد. دیپلماسی پاکستان در

روند میانجیگری ایران و امریکا معطوف به صلح‌سازی و مدیریت بحران است. هرگونه کنش ارتباطی سازنده در روابط ایران و پاکستان می‌تواند زمینه صلح‌سازی را به وجود آورد. اهمیت دیپلماسی در مذاکرات دوجانبه و چندجانبه تابعی از معادله قدرت می‌باشد. ترامپ «بازی حاصل جمع صفر» را در دستور کار قرار داده و این امر می‌تواند زمینه عدم توافق را فراهم سازد. عبور از چالش‌های عدم توافق به‌عنوان بخشی از دیپلماسی مصالحه محسوب شده و نقش مؤثری در کاهش بحران‌های منطقه‌ای جنوب غرب آسیا خواهد داشت.

۳-۱-۴. اعطای خدمات به گروه‌های شهروندی

نظریه پردازان اجتماع‌گرا در مطالعات خود به این موضوع توجه دارند که ساخت اجتماعی بخشی از ضرورت کنش ارتباطی تمامی بازیگران محسوب می‌شود. اجتماع‌گرایان محور اصلی بقا دولت‌ها را در «سیاستگذاری رفاه اجتماعی» قرار داده‌اند. آنچه که در جهان غرب و سال‌های پس از بحران اقتصادی بزرگ امریکا ۱۹۲۹-۳۲ در قالب «دولت رفاه ملی» مطرح گردید را می‌توان گامی مؤثر برای ارتباط مستقیم جامعه و نظام سیاسی دانست. هرگونه برنامه‌ریزی و سیاستگذاری نیازمند توجه و پذیرش نظریه‌های محیط ملی و توسعه منطقه‌ای است. برنامه‌ریزی منطقه‌ای را می‌توان در پرتوی نظریه‌های توسعه منطقه‌ای تبیین و تعمیم داد... نظریه‌های رشد، بخش‌های اقتصادی و پایه اقتصادی، از نظریه‌های توسعه برنامه‌ریزی منطقه‌ای محسوب می‌شود که با در نظر گرفتن قلمروی فضایی انسان‌ها و فعالیت و یکپارچگی آنها در محیط به برنامه‌ریزی فضایی جهت توسعه مناطق متکی است. در این ارتباط لازم است به نظریه‌های قطبی رشد و توسعه اقتصادی اشاره داشت (Mobini Dehkordi & Hashemian Esfahani, 2017:37).

خدمات اقتصادی به گروه‌های اجتماعی را می‌توان در زمره عواملی دانست که راهبرد بقا را امکان پذیر می‌سازد. هرگونه خدمات عمومی به گروه‌های اجتماعی منجر به افزایش ثبات سیاسی ایران در شرایط جنگ و بحران‌های امنیتی می‌شود. اگرچه «پویش جان فدا» می‌تواند بخشی از بسیج گروه‌های اجتماعی برای حفظ خیابان در شرایط بحران را تحقق بخشد، اما «بهینه‌سازی اقتصاد رفاه» را می‌توان در زمره اولویت‌های هنجاری دولت ایران برای عبور از بحران و چالش‌های امنیتی دانست. ضرورت‌های سیاستگذاری بقا ایجاب می‌کند که ایران قابلیت‌های

ساختاری خود در حوزه های اقتصادی و تکنولوژیک را ارتقاء دهد. تحقق این امر نیازمند «انعطاف پذیری سازمانی» و «همکاری های چندجانبه» با نهادهای سیاسی و اقتصادی بین المللی است. هرگونه انعطاف پذیری می تواند قابلیت و قدرت ایران برای ایجاد پیوستار همکاری جویانه با اقتصاد جهانی را ارتقاء داده و از این طریق قابلیت کنترل نوسانات اقتصادی، نظامی و امنیتی را فراهم آورد. ظرفیت سازی اقتصادی و انعطاف پذیری راهبردی در زمره چنین الگوهای محسوب می شود (Mossalanejad, 2020:300). شفافیت در زمره شاخص های خدمات اجتماعی می باشد. تحقق این امر در فرآیند حکمرانی نیازمند رسیدگی و پاسخگویی عمومی است. پروژه شفاف کردن می کوشد تا رفتارهای تاریخی سیاستمدارانی که امور عمومی را در خلوت خصوصی خود اجرا می کردند را دگرگون کند... حکومت باز به شهروندان عادی و گروه های جامعه مدنی فرصت می دهد تا به بررسی این موضوع بپردازند که صاحبان قدرت چگونه از اختیارات خود استفاده می کنند و چنانچه در حال سوء استفاده هستند، بتوانند آنها را پاسخگو نگه دارند (Rose et al, 2021:231).

اقتصاد رفاهی در شرایط بحران های امنیتی و چالش های نظامی را می توان یکی از سازوکارهای اصلی امنیت سازی دانست. هدف عمومی نخبگان و گروه های اجتماعی، حداکثرسازی رفاه و ارتقاء خدمات عمومی محسوب می شود. بهینه سازی علم اقتصاد رفاهی مبتنی بر کارآمدی، توزیع بهینه منابع و بهینه سازی رفاه اجتماعی بوده است. انگاره آدام اسمیت به موضوع اقتصاد آزاد را می توان به عنوان بخشی از ضرورت های عبور از چالش های اقتصادی ایران در شرایط بحران دانست. آنچه در قالب «معیار پارتو» در حوزه اقتصاد رفاهی مطرح می شود، مبتنی بر تخصیص منابع برای بهبود وضعیت گروه های اجتماعی در فضای جمعی است. در «برونداد پارتو» کشورهایی که در فضای بحران امنیتی قرار می گیرند، می بایست سیاستگذاری اقتصادی خود را به گونه ای تنظیم نمایند که منجر به گسترش بحران و چالش های امنیتی فزاینده نشود. در برونداد پارتو هرگونه سیاستگذاری اقتصادی می بایست زمینه رفاه عمومی و رضایت اجتماعی را بر مبنای قواعد حقوقی و اقتصادی فراهم آورد. بازار آزاد، رقابت و حمایت دولت، محورهای اصلی گذار

از بحران و بهینه‌سازی معادله اقتصاد اجتماعی می‌باشد. در این شرایط کارویژه دولت مبتنی بر حداکثرسازی اعطای خدمات عمومی برای ایجاد موازنه است (Smit, 2014:900).

۴-۱-۴. همکاری‌های بین‌المللی و بهینه‌سازی راهبرد بقا

رنالیست‌های جدید روابط بین‌الملل محور اصلی کنش رفتاری کشورها را در قالب «ساختار نظام جهانی» مورد بررسی قرار می‌دهند. به همان گونه‌ای که رنالیست‌ها بر «معادله قدرت» تأکید دارند، رنالیست‌های جدید نیز هرگونه تحول، نقش‌یابی، جنگ و صلح را در قالب «شکل‌بندی‌های ساختاری نظام جهانی» تبیین و تحلیل می‌کنند. جنگ امریکا و اسرائیل علیه ایران اگرچه زمینه کاهش قدرت منطقه‌ای ایران را به وجود آورده است، اما اعتبار و اثربخشی ایالات متحده را نیز با چالش‌های گسترده و پر دامنه روبرو می‌سازد. همکاری‌های بین‌المللی را می‌توان در زمره سازوکارهایی دانست که شرایط لازم برای حمایت‌های جهانی از کشورهایی که در معرض تهدیدات پردامنه قرار گرفته‌اند را امکان‌پذیر می‌سازد. «والتز» نشانه‌هایی از کنش ساختاری بازیگران را محور اصلی موفقیت و یا چالش‌های امنیتی آنان قرار می‌دهد. بر اساس چنین نگرشی، هر واحد سیاسی در شرایط جنگ و صلح و یا ظهور هرگونه تهدیدات امنیتی می‌بایست به سطح بالاتری از معادله قدرت نایل شود (Agrawal, 2024:65).

نقش‌یابی کشورها در سیاست جهانی مبتنی بر نگرش والتز بر اساس تفکری شکل می‌گیرد که معادله قدرت و بقاء سیاسی کشورها به‌عنوان یکی از «سه تصویر بنیادین روابط بین‌الملل» تلقی شود. در چنین فرآیندی، هر بازیگری می‌بایست الگوی کنش هنجاری و شکل‌بندی قدرت را به گونه‌ای سامان بخشد که با ضرورت‌های سیاست و اقتصاد جهانی نیز هماهنگی و همبستگی داشته باشد. همکاری‌های بین‌المللی برای شکل‌گیری منافع و تهدیدات مشترک را می‌توان در زمره سازوکارهایی دانست که می‌تواند منجر به ثبات و امنیت بیشتری برای کشورها شود (Walt, 2019:83).

ایران در دوران پس از جنگ امریکا و اسرائیل تلاش محدودی برای بهره‌گیری از سازوکارهای مبتنی بر چندجانبه‌گرایی به انجام رساند. علت اصلی آن را می‌توان در انگاره معطوف به «خودکفایی» و «خود اتکایی» برای مقابله با تهدیدات دانست. تجربه تاریخی ایران بیانگر این

واقعیت بوده که در دوران جنگ و گسترش تهدیدات، واحدهای سیاسی تمایلی به اتخاذ سازوکارهای حمایتی از ایران نداشته و در نتیجه نشانه‌هایی از تهدیدات مضاعف برای کشور حاصل می‌شود.

در روند جنگ امریکا و اسرائیل علیه ایران هیچ یک از نهادهای بین‌المللی تهاجم گسترده و پردامنه امریکا علیه ایران و تخریب نهادهای اقتصادی و راهبردی کشور را مورد انتقاد قرار نداده و این امر منجر به تشدید اقدامات تهاجمی علیه کشور شده است. ضرورت‌های سیاست بقا ایجاب می‌کند که چندجانبه‌گرایی به عنوان بخشی از انگاره کنش رفتاری ایران به کار گرفته شود. «استفان والت» در مطالعات خود به این موضوع اشاره دارد که برای مقابله با تهدیدات می‌بایست واحدهای سیاسی از سازوکارهای مربوط به «موازنه تهدید» برای حداکثرسازی امنیت خود استفاده نمایند (Walt, 1987:65).

موازنه تهدید را می‌توان به عنوان بخشی از سیاستگذاری بقا در ژئوپلیتیک آشوب‌زده دانست. یکی از چالش‌های راهبردی ایران در دوران‌های مختلف تاریخی که همواره مورد توجه نظریه‌پردازان قرار داشته، موضوع مربوط به «تنهایی استراتژیک» می‌باشد. عبور از تنهایی در فضای «منطقه آشوب‌زده» را می‌توان به عنوان بخشی از ضرورت‌های بقا و ارتقاء ساختاری کشورها در شرایط رقابت‌های پایان‌ناپذیر دانست. هرگونه کنش تاکتیکی کشورها تابعی از معادله قدرت و تهدیدات می‌باشد (Msbāhi, 2024:65).

تنهایی ژئوپلیتیکی ایران همواره چالش‌های امنیتی متنوعی را برای کشور ایجاد کرده است. ایران دوره پهلوی دوم نیز با چالش‌های خفته امنیتی کشورهای پیرامونی روبرو بود. شاه در صدد بود تا موقعیت خود را از طریق «هژمونی منطقه‌ای» تثبیت نماید. دکترین نیکسون را می‌توان در زمره سازوکارهایی دانست که زمینه «امنیت مشارکتی» سازمان‌یافته در حوزه خاورمیانه و خلیج فارس را فراهم می‌ساخت. ایران و عربستان به منزله دو ستون امنیتی دکترین نیکسون تلقی می‌شوند (Mosallanejad, 2018:75). چندجانبه‌گرایی یکی از شاخص‌های محوری سیاست خارجی ایران در محیط منطقه‌ای و نظام بین‌الملل می‌باشد. نقش‌یابی ایران با شکل‌بندی ژئوپلیتیکی گسترده می‌تواند زمینه لازم برای بهینه‌سازی معادله قدرت و کنش ارتباطی بازیگران

را به وجود آورد. هرگونه همکاری منطقه‌ای و بین‌المللی، شرایط مناسب و مطلوب برای کاهش تهدیدات را فراهم می‌سازد. جهت‌گیری سیاست خارجی ایران بر اساس عدم تعهد رادیکال قرار داشته و این امر منجر به افزایش سطح منازعه علیه ایران شده است (Barany, 2021: 569). ضرورت‌های راهبردی جمهوری اسلامی ایجاب می‌کند که نقش ملی و منطقه‌ای خود را در راستای بهینه‌سازی معادله قدرت و همکاری‌های چندجانبه تنظیم نماید. رفتار کشورهای منطقه‌ای و قدرت‌های بزرگ نسبت به ایران مبتنی بر نشانه‌هایی از «ابهام استراتژیک» بوده و این امر می‌تواند چالش‌های بیشتر و فراگیرتری را برای آینده سیاسی جمهوری اسلامی ایجاد نماید. هرگونه سیاستگذاری امنیتی و راهبردی ایران صرفاً در شرایطی حاصل می‌شود که نشانه‌هایی از همکاری‌های متقابل و چندجانبه با کشورهای منطقه‌ای به وجود آید. شکل‌بندی کنش رفتاری واحدهای سیاسی در جنوب غرب آسیا به گونه‌ای است که برای بقا نیازمند تولید قدرت، همکاری و بهینه‌سازی الگوهای کنش تعاملی می‌باشد. واقعیت‌های محیط منطقه‌ای به واحدهای سیاسی توصیه می‌کند که از سازوکارهای «موازنه تهدید» برای حداقل‌سازی مخاطرات امنیتی بهره گرفته و برای مقابله با تهدیدات مشترک، ابزارهای تعامل سازنده را به کار گیرد (Benlevi, 2026: 32).

۴-۲. جهت‌گیری کنش ارتباطی ایران در فضای سیاستگذاری بقا

سیاستگذاری بقا نیازمند بهره‌گیری از الگوی کنش ارتباطی در ساخت داخلی و حوزه سیاست بین‌الملل است. تاریخ روابط بین‌الملل بیانگر این واقعیت است که صرفاً کشورهایی از استحکام سیاسی و اقتدار راهبردی برخوردار شده‌اند که الگوی کنش رفتاری خود را بر اساس نشانه‌هایی از کنش همکاری جویانه و حداکثرسازی سطح تعامل شکل دهند. هرگونه کنش تعاملی مبتنی بر قالب‌های ارتباط چندجانبه شکل گرفته و معنا پیدا خواهد کرد. تحقق این امر نیازمند بهره‌گیری از «مدل تصمیم‌گیری کنش سازنده» در فضای ارتباطی می‌باشد.

هرگونه راهبرد بقا نیازمند سیاستگذاری باز است. تحقق این امر در شرایطی حاصل می‌شود که زمینه برای مشارکت اجتماعی و فرهنگی به وجود آید. مشارکت سیاسی به معنای انتخاب الگوی

رفتاری در تصمیم‌گیری‌ها بر اساس حاکمیت قانون مورد توجه واقع شود. هرگونه مشارکت سیاسی در سیاستگذاری بقا، ماهیت رقابتی خواهد داشت. در جامعه ایران نه تنها مشارکت مدنی از سوی یک فلسفه سیاسی حمایت نمی‌شود، بلکه به دلیل فقدان احساس نیاز عمومی، فرهنگ مشارکت نهادینه نشده است. مقاومت در پذیرش گشودگی سیاست‌ها منجر به فساد پنهان و عبور از شفافیت می‌شود. چنین نشانه‌هایی بخشی از نزدیک‌بینی مدیریتی بوده که در زمره عوامل بازدارنده در سیاستگذاری باز محسوب می‌شود (Gholipour & Mansourzadeh, 2022:128). رهیافت تصمیم‌گیری به عنوان یکی از محورهای اصلی سیاستگذاری کشورها در شرایط بحران و آشوب امنیتی تلقی می‌شود. نظریه پردازان مدل تصمیم‌گیری در سیاستگذاری راهبردی به این موضوع توجه و اشاره دارند که ساختار نظام بین‌الملل در شرایطی قادر خواهد شد به ثبات و امنیت نایل شود که از قابلیت‌های بوروکراتیک برای شناخت و اثرگذاری در محیط منطقه‌ای و نظم جهانی برخوردار باشد. در چنین شرایطی کارگزاران اجرایی سازوکارهایی را برای «توسعه همکاری‌ها» و «موازنه قدرت» در دستور کار قرار می‌دهند.

۴-۲-۱. موازنه‌گرایی در سیاستگذاری بقا

اولین نشانه سیاستگذاری بقا را می‌توان در نقش‌یابی و کنشگری تصمیم‌گیران و تصمیم‌سازان عملگرا جستجو نمود. این گروه از کارگزاران عموماً در صدد برمی‌آیند تا نشانه‌هایی از موازنه قدرت در روابط کشورها را به وجود آورده و از این طریق زمینه برای صلح‌سازی و تعادل شکل می‌گیرد. هرگونه کنش ارتباطی رهبران و کارگزاران سیاسی عملگرا نه تنها شرایط لازم برای همکاری‌های متقابل کشورها را به وجود می‌آورد، بلکه میزان هزینه راهبردی واحدهای سیاسی در روند صلح‌سازی را به حداقل ممکن می‌رساند. سیاستگذاری بقا نیازمند بهره‌گیری از سازوکارهای مبتنی بر عملگرایی در کنش راهبردی کشورها می‌باشد. تحقق این امر در شرایطی حاصل می‌شود که نشانه‌هایی از کنش متقابل همکاری‌جویانه در روابط کشورها به وجود آید. رهبران عملگرا از قابلیت بیشتری برای موازنه‌گرایی برخوردار بوده و در نتیجه این افراد قادر خواهند بود تا از الگوی کنش تعاملی در روند چندجانبه‌گرایی بهره گرفته و در این

فرآیند زمینه لازم برای همکاری‌های چندجانبه در جهت بقا ساختاری کشورها را فراهم سازند (Citrinowicz, 2026:48)

تاریخ بیانگر این واقعیت است که رهبران سیاسی عملگرا از اندیشه و رویکرد مؤثرتری برای تحقق موازنه‌گرایی برخوردارند. این گونه از تصمیم‌گیران، محور اصلی سیاستگذاری خود را اندیشه و راهبرد بقا قرار داده‌اند. نقاط عطف تاریخی نشان می‌دهد که همواره بین سیاستگذاری بقا و موازنه‌گرایی در سطوح مختلف ارتباط درهم‌تنیده‌ای وجود داشته است. موازنه‌گرایی را می‌توان محصول سیاست قدرت بر اساس اهدافی از جمله بقا سیاسی، ساختاری و راهبردی کشورها دانست.

رهبران عملگرا در روند تحولات سیاسی و بین‌المللی نقش مؤثری در سیاستگذاری قدرت و امنیت ایفا نموده‌اند. نظریه‌پردازانی از جمله «رابرت جرویس»، «جیمز روزنا» و «اسنایدر» به این موضوع اشاره دارند که چگونگی شخصیت رهبران سیاسی نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌ای در بهره‌گیری از راهبردهای سیاست خارجی دارد. هرگونه تصمیم‌گیری نه تنها مؤلفه‌های اجتماعی، بین‌المللی و الگوی کنش متقابل بازیگران را شامل می‌شود، بلکه زمینه لازم برای اثربخشی سیاسی را نیز فراهم می‌سازد.

سیاستگذاری بقا بخشی از معادله قدرت و امنیت است. رهبران سیاسی عموماً قادر خواهند بود تا بخشی از شاخص‌های کنش متقابل در روابط بازیگران را در شرایط بحران و ابهام راهبردی تحقق بخشند. هرگونه سیاستگذاری تابعی از ضرورت‌های کنش تاکتیکی و رفتاری بازیگران است. طیف گسترده‌ای از گروه‌های کارگزاران راهبردی کشورها دارای انگاره‌های سیاسی و آموزه‌های خاصی بوده که جهت‌گیری و تأثیر ادراکی خود را بر عرصه‌های کنش امنیتی واحدهای سیاسی به جا می‌گذارند. دونالد ترامپ در زمره آن گروه از کارگزاران سیاسی، اقتصادی و راهبردی امریکا می‌باشد که سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده را بر اساس ابهام ادراکی قرار داده و از این طریق تلاش دارد تا زمینه لازم برای اغوا، فریب و غافلگیری بازیگر رقیب را فراهم آورد. ایفای نقش هر یک از بازیگرانی که دارای قدرت ساختاری و ابهام تاکتیکی در کنش تعاملی هستند، کاری دشوار و پرمخاطره می‌باشد. عبور از غافلگیری، بخشی از ضرورت‌های

سیاستگذاری بقا محسوب شده و در شرایط آشوب ژئوپلیتیکی و فرآیندهای تحول در حوزه‌های منطقه‌ای بحران‌زده به‌عنوان ضرورت اجتناب‌ناپذیر کنش بازیگران می‌باشد.

۴-۲-۲. ژئوپلیتیک در سیاستگذاری بقا

دومین نیروی تأثیرگذار بر راهبرد بقا را مؤلفه‌های ژئوپلیتیکی دربر می‌گیرد. برخی از حوزه‌های جغرافیایی با نشانه‌هایی از کنش پرمخاطره بازیگران روبرو بوده و در نتیجه زمینه برای آشوب و بحران‌های امنیتی فراهم می‌شود. نکته حائز اهمیت در شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی مربوط به «خلاء قدرت» در «محیط پرمخاطره امنیتی» است. ضرورت‌های راهبردی بقا کشورها ایجاب می‌کند که هرگونه سیاستگذاری در شرایط بحران می‌بایست معطوف به سیاست قدرت و انگاره‌های کنش تاکتیکی بازیگران باشد (Bradlow, 2026:74).

سیاستگذاری بقا نیازمند کنش ارتباطی مؤثر و همکاری‌جویانه در فضای حکمرانی جهانی است، به همین دلیل است که نیازمند بهره‌گیری از الگوهای مشارکتی در فرآیندهای همکاری بین‌المللی می‌باشد. فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی، روند تکامل گرایانه سیاستگذاری بقا را ارتقاء می‌دهد، در چنین شرایطی نیازمند توسعه پایدار بوده و از این طریق قادر خواهد بود تا زمینه همکاری، مشارکت و چندجانبه‌گرایی را به وجود آورد. بهره‌گیری از استانداردهای فنی و نهادهای بین‌المللی را می‌توان بخشی از حوزه سیاستگذاری بقا دانست. این امر از طریق دیپلماسی ارتباطی، چندجانبه‌گرایی، بهره‌گیری از سازوکارهای مشارکت فعال و همه‌جانبه دولت، بخش خصوصی و نهادهای بین‌المللی حاصل می‌شود (A'meli, 2018:26).

اندیشه موازنه نقش مؤثری در سیاستگذاری بقا دارد. موازنه‌گرایی سیاست بین‌الملل ماهیت تاکتیکی، راهبردی، مرحله‌ای و طولانی مدت خواهد داشت. تحقق این امر به میزان قابل توجهی نیازمند درک محیط ارتباطی و موازنه قدرت از سوی سیاستگذاران و تصمیم‌گیران اجرایی است. دیپلماسی در فضای سیاست بین‌الملل عموماً ماهیت مبهم، پرمخاطره و برگشت‌پذیر دارد. «رابرت جرویس» در مطالعات خود به این موضوع اشاره دارد که نه تنها ساختار نظام بین‌الملل، بلکه شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی و تصمیم‌گیران در زمره نیروهای اثرگذار بر تحولات سیاسی برای موازنه‌گرایی و اندیشه بقا می‌باشند (Jervis, 1978:208). عبور از بحران ژئوپلیتیکی نیازمند اراده

تاکتیکی برای کاربرد قدرت و بهینه‌سازی معادله‌ کنش ارتباطی از طریق ارتقاء سطح رقابت‌های امنیتی می‌باشد. دونالد ترامپ در زمره رهبران سیاسی است که معادله قدرت، ثروت و امنیت را در فضای ابهام ژئوپلیتیکی با یکدیگر پیوند داده و همواره تلاش دارد تا به قدرت راهبردی مازاد نایل شود. در نگرش دونالد ترامپ، همکاری با کشورهای قدرتمند که از جایگاه و منزلت راهبردی برخوردارند، مطلوبیت و اثربخشی بیشتری برای اقتصاد، سیاست و امنیت امریکا دارد. نشانه چنین ادراکی را می‌توان در سفر ۱۴ می ۲۰۲۶ دونالد ترامپ به پکن مورد توجه قرار داد. سیاست بقا نه تنها برای کشورهای منطقه‌ای از جمله ایران به‌عنوان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر محسوب می‌شود، بلکه قدرت‌های بزرگ نیز برای بقا امنیت بین‌الملل و حفظ شکل‌بندی‌های ساختاری به اتخاذ سازوکارهای معطوف به موازنه، همکاری، رقابت و منازعه کم‌شدت مبادرت می‌نمایند. ترامپ در برخورد با رؤسای جمهور چین و روسیه عموماً از ادبیاتی بهره می‌گیرد که مبتنی بر احترام راهبردی است. هرگونه امنیت‌سازی نیازمند بهره‌گیری از سازوکارهایی است که منجر به موازنه کنش راهبردی کشورها می‌شود (Tierney, 2026:45).

دونالد ترامپ توانست سطح جدیدی از موازنه در روابط امریکا، روسیه و چین را به وجود آورد. انگاره ذهنی و تفکر راهبردی دونالد ترامپ در حوزه سیاست خارجی، پیوند درهم‌تنیده‌ای با انگاره‌های رفتاری نیکسون در دهه ۱۹۷۰ و ریگان در دهه ۱۹۸۰ داشته است. هرگونه موازنه‌گرایی نیازمند بهره‌گیری از سیاست قدرت و سازوکارهای کنش تاکتیکی و عملیاتی است. رقابت‌های تسلیحاتی و کنش تاکتیکی در محیط منطقه‌ای را می‌توان در زمره سازوکارها و ابزارهایی دانست که موازنه قدرت در سطح جهانی و عرصه‌های آشوب‌زده منطقه‌ای را پایدار و با ثبات می‌سازد (Mossalanejad, 2018:38).

۴-۳. چندجانبه‌گرایی در سیاستگذاری بقا

سومین شکل کنش ارتباطی بازیگران در جهت تحقق اهداف امنیتی را می‌توان معطوف به چندجانبه‌گرایی دانست. بازیگران و کارگزارانی که از رهیافت مبتنی بر چندجانبه‌گرایی بهره می‌گیرند، عموماً تلاش دارند تا سیاست جهانی را در قالب موازنه و همکاری‌های متوازن بازیگران شکل دهند. واقعیت‌های موجود بیانگر آن است که بین چندجانبه‌گرایی با انگاره‌های

موازنه قدرت، رابطه درهم تنیده وجود دارد. هرگونه کنش متوازن می تواند شکل خاصی از معادله قدرت و کنش همکاری جویانه را به وجود آورد (Mossalanejad, 2012:51).

سیاستگذاری بقا معطوف به طرح این موضوع است که امنیت چه بازیگری، چگونه و بر اساس چه ابزارهایی تأمین می شود؟ در چنین شرایطی حوزه امنیت ملی کشورها با امنیت جهانی پیوند می یابد. محور اصلی سیاستگذاری بقا مبتنی بر این ذهنیت است که کشورها عموماً با تهدیدات مستقیم و غیر مستقیم فراوانی مواجه هستند. پرسش اصلی آن است که چگونه باید تهدیدات را کنترل و مهار نمود به گونه ای که زمینه برای تأمین امنیت و بقا سیاسی کشورها فراهم شود؟ (Snyder, 2006:128). چندجانبه گرایی در زمره رهیافت های کلاسیک روابط بین الملل می باشد.

شکل گیری «وستفالی» و ظهور دولت ملی در سال ۱۶۴۸ به عنوان گام نخستین و محور اصلی اندیشه موازنه گرایی تلقی می شود. انقلاب فرانسه تحول بنیادین در موازنه قدرت کشورهای اروپایی به وجود آورده و «کنگره وین» را می توان نقطه عطف جدیدی در موازنه گرایی راهبردی قرن ۱۹ دانست. شکست فرانسه از پروس در سال ۱۸۷۰ تغییرات بنیادین در امنیت اروپا و ژئوپلیتیک منطقه ای به جا گذاشت. در چنین شرایطی بود که «بیسمارک» توانست چندجانبه گرایی راهبردی را در سیستم اول و دوم امنیت اروپا و سال های ۱۸۷۲ و ۱۸۷۷ به وجود آورد. جنگ اول جهانی را می توان نتیجه شکست اندیشه موازنه و همکاری های جمعی بیسمارک دانست که منجر به ظهور اندیشه کنش هژمونیک از سوی ویلهلم سوم گردید (Anderson, 2018:75).

در سال های پس از جنگ اول جهانی، نشانه هایی از بحران و آشوب امنیتی به وجود آمد. علت اصلی بحران را می توان عبور کشورها از چندجانبه گرایی دانست. در تبیین ویژگی های کنش امنیتی بازیگران مؤثر نظم جدید جهانی و در سال های ۳۹-۱۹۱۹؛ «اچ. کار» کتاب «بحران ۲۰ ساله» را منتشر نمود. «کار» در این کتاب نشانه های تحول در شکل بندی های ژئوپلیتیکی را منتشر نمود. چندجانبه گرایی در سطوح منطقه ای، بین المللی، تاکتیکی و راهبردی، بخشی از واقعیت و ضرورت های مربوط به سیاستگذاری بقا کشورها در سال های پس از جنگ جهانی اول محسوب می شود (Aydintasbas, 2026:75). اگرچه در ساختار دوقطبی پس از جنگ دوم جهانی، نشانه هایی از رقابت و موازنه در روابط بازیگران

به وجود آمده بود، اما جنگ سرد مانع شکل‌گیری الگوی کنش بازیگران بر اساس راهبرد موازنه گردید. چندجانبه‌گرایی و موازنه را می‌توان در زمره سازوکارهای به‌کارگیری «سیاست بقا» در دوران‌های مختلف تاریخی دانست. هرگاه کشوری از سازوکارهای معطوف به موازنه در الگوی کنش راهبردی خود با دیگران استفاده نماید، طبیعی است که به نتایج و مطلوبیت‌های بالاتری در فضای سیاسی و بین‌المللی نایل می‌شود.

صلح‌سازی از طریق موازنه در سال‌های آغازین دهه ۱۹۷۰ شکل گرفت. «کیسینجر» وزیر امور خارجه آمریکا در این دوران تاریخی، مشاور امنیت ملی ریچارد نیکسون بوده و توانست سازوکارهای مبتنی بر موازنه و چندجانبه‌گرایی برای «صلح‌سازی» و «امنیت‌سازی» را در دستور کار قرار دهد. محور اصلی اندیشه «هنری کیسینجر» را می‌توان در رساله دکتری وی با عنوان «جهان اعاده شده» دانست که در صدد بود تا نقش بیسمارک در به‌کارگیری سیاست قدرت، چندجانبه‌گرایی و موازنه را برجسته نماید (Clark & Hoque, 2014: 245).

کیسینجر و نیکسون برای عبور از تهدیدات امنیتی جنگ سرد در صدد برآمدند از طریق گسترش همکاری‌های سازنده با چین، زمینه بقا ساختار دوقطبی و امنیت راهبردی برای نظام بین‌الملل را فراهم آورند. در این فرآیند شرایط لازم برای انعقاد «قرارداد سالت ۱» در سال ۱۹۷۲ به وجود آمد. گام دوم ابتکار نیکسون و کیسینجر مربوط به ارتقاء سطح همکاری‌های سازنده با چین بوده است. آنان «آموزه موازنه راهبردی» را در دستور کار قرار داده و از این طریق توانستند سطح همکاری‌های اقتصادی چین با نظام سرمایه‌داری را به گونه تدریجی ارتقاء دهند. ارتقاء کشورها نیازمند رویکرد راهبردی است (Wess, 2026: 16). چندجانبه‌گرایی به موازات بهره‌گیری از انگاره موازنه در روابط کشورها زمینه ارتقاء جایگاه اقتصادی چین را فراهم ساخت. کیسینجر و نیکسون از طریق چندجانبه‌گرایی و فعال‌سازی چین در سیاست بین‌الملل، مانع ارتقاء سطح همکاری بیشتر اتحاد شوروی و چین به‌عنوان دو کشور سوسیالیستی نظام بین‌الملل شدند. همکاری‌های چین و آمریکا در شرایطی آغاز شد که ایالات متحده تا سال ۱۹۷۵ از شناسایی کشور چین کمونیست خودداری نموده و تایوان به‌عنوان نماینده چین در سازمان ملل، کرسی شورای امنیت را عهده‌دار بود. در چنین شرایطی طبیعی به نظر می‌رسد که ناسیونالیسم چین، ماهیت

ستیزه‌جویانه پیدا کرده و در نتیجه زمینه برای افزایش تضادهای چین و آمریکا در اقتصاد و سیاست جهانی به وجود آید (Anderson, 2026:45).

۴-۲-۴. گذار مسالمت‌آمیز در سیاستگذاری بقا (مدل چین)

گذار مسالمت‌آمیز را می‌توان در زمره سازوکارهای کنش همکاری‌جویانه بازیگرانی دانست که از اراده و تمایل لازم برای به‌کارگیری راهبرد بقا در حوزه سیاست خارجی و امنیتی برخوردارند. چالش‌های امنیتی در حوزه ساختاری سیاست بین‌الملل کشورها را با محدودیت، بحران و تهدیدات راهبردی روبرو می‌سازد. هرگاه کشوری در صدد باشد تا به ارتقاء موقعیت خود از طریق بقا و بهینه‌سازی تاکتیکی مبادرت نماید، نیازمند بهره‌گیری روش‌هایی است که به کنش مسالمت‌آمیز منجر شود (Alterman & Vaez, 2026:44).

سیاستگذاری بقا از این جهت اهمیت دارد که ایالات متحده در دوران ترامپ الگوی رفتاری خود را در قالب گسترش قدرت و تداوم کنش تهاجمی قرار داده است. در نگرش گروه‌های محافظه‌کار آمریکایی، ایالات متحده باید بتواند با تهدیدات منطقه‌ای مقابله نموده و از ژئوپلیتیک قدرت برای کنترل تهدیدات استفاده کند. محور اصلی تفکر راهبردی ترامپ در مقابله با ایران، گروه‌های انقلابی و بازیگران گریز از مرکز در نظم منطقه‌ای است (Chen Weiss, 2022:95).

ترامپ سازوکارهای جنگ پر شدت و کنش تهاجمی برای مقابله با ایران و متحدین جمهوری اسلامی را در محیط منطقه‌ای به کار گرفته است. در روند بحران‌های منطقه‌ای که دارای انگاره و نشانه‌های بین‌المللی است، ایران با چالش‌های امنیتی متنوعی روبرو شده است. در شرایطی که آمریکا از سازوکارهای کنش تهاجمی بهره گرفته، ایران در تحقق استراتژی بقا خود نیازمند انسجام داخلی، یکپارچه‌سازی قابلیت‌های ساختاری و کنش فرا منازعه می‌باشد (Mossalanejad, 2023:98). هرگونه عبور از بحران و تهدیدات در شرایطی حاصل می‌شود که زمینه برای «تولید قدرت»، «بهینه‌سازی منابع» و «کنش انعطاف‌پذیر» در حوزه سیاست خارجی به وجود آید. نظریه‌پردازان راهبرد بقا چنین نشانه‌هایی را در الگوی کنش رفتاری چین مورد توجه قرار داده‌اند. رهبران سیاسی چین از سال ۱۹۷۵ و در قالب «دیپلماسی پینگ‌پنگ»، بستر کنش همکاری‌جویانه را فراهم ساخته و چین توانست از این دوران تاریخی به‌عنوان گامی مؤثر

برای عبور از چالش‌های امنیتی و راهبردی بهره‌مند شود. فرهنگ سیاسی چین که تحت تأثیر آموزه کنفوسیوس قرار دارد را می‌توان در زمره عناصر بنیادین «همکاری متوازن» چین با جهان غرب دانست (Brenes & Jackson, 2022: 75). کنش همکاری‌جویانه چین و ایالات متحده به گونه تدریجی ارتقاء پیدا کرد. رهبران سیاسی چین در دوران‌های مختلف تاریخی از سازوکارهای «کنش انعطاف‌پذیر» برای بقاء سیاسی خود بهره گرفته‌اند. هرگونه همکاری اقتصادی، سیاسی و راهبردی چین با ایالات متحده و جهان غرب معطوف به نظم‌بخشی جهانی، هماهنگی مؤثر با نظام بین‌الملل و مشارکت سازنده با کشورهای مختلف بوده است. راهبرد «ظهور آرام» را می‌توان به مثابه بخشی از سیاست امنیتی چین در روند کنش مؤثر در سیاست جهانی و مبتنی بر الگوی کنش مسالمت‌آمیز برای بهینه‌سازی جایگاه دانست (Waltz, 1993: 58).

راهبرد بقا در سیاست خارجی چین مربوط به شرایطی می‌باشد که تضادهای امریکا و جهان غرب با کشورهای انقلابی در دوران جنگ سرد افزایش یافت. در روند انقلاب سوسیالیستی چین که در سال ۱۹۴۹ شکل گرفت، گروه‌های ناسیونالیستی که دارای رویکرد غرب‌گرا بودند، شکست خورده و حکومت چین ملی را در «جزیره فرمز» و به رهبری «چیانگ کایچک» تأسیس نمودند. حکومتی که به‌عنوان نماینده چین در سازمان ملل به رسمیت شناخته شد و تا سال ۱۹۷۵ از حق وتو برخوردار گردید (Dassa & Vakil, 2024: 32). راهبرد بقا منجر به تغییر تدریجی در سیاست امریکا شد. کیسینجر و نیکسون که از رویکرد مبتنی بر موازنه در نظام جهانی بهره می‌گرفتند، برای مهار اتحاد شوروی در ساختار دوقطبی، سیاست همکاری با چین را در دستور کار قرار دادند. سفر محرمانه کیسینجر به چین را می‌توان به‌عنوان نقطه عطفی در تحول انگاره‌های سیاسی و راهبردی چین و امریکا دانست. رهبران سیاسی چین به این موضوع واقف بودند که حیات اقتصادی و امنیت منطقه‌ای آنان بدون همکاری و مشارکت با ایالات متحده و سایر بازیگران قدرتمند در سیاست جهانی به نتیجه مطلوبی منجر نمی‌شود. همکاری‌های جمعی در فضای آبراه‌های بین‌المللی به ویژه تنگه هرمز در زمره ضرورت‌های راهبردی ایران در روند صلح‌سازی است (Hafeznia, 2002: 74). سیاستگذاری بقا به‌عنوان نیاز اجتناب‌ناپذیر ایران و بسیاری از کشورها در محیط منطقه‌ای و رقابت‌های بین‌المللی است. ایران در ژئوپلیتیک تهدید

و آشوب قرار دارد. به همین دلیل است که با نشانه‌هایی از حوادث و رویدادهای پر مخاطره روبرو بوده و این امر زمینه برخی از جنگ‌ها و منازعات منطقه‌ای را به وجود آورده است. تهدیدات علیه ایران و هر کشور دیگر در محیط منطقه‌ای ماهیت تصاعدی داشته بنابراین جمهوری اسلامی نیازمند بهره‌گیری از سازوکارهایی است که شرایط لازم برای مدیریت و کنترل تهدیدات را فراهم سازد. هرگونه سیاستگذاری بقا نیازمند قدرت است (Fantappie & Nasr, 2023:48). قدرت زیربنای امنیت و بقا کشورها را به وجود می‌آورد. حل و فصل منازعه و کشمکش‌ها در راهبرد بقا مربوط به شرایطی است که الگوی مرحله‌ای و خطی برای تصمیم‌گیری، سیاستگذاری و کنش متقابل همکاری‌جویانه به وجود آید. تحقق این امر از طریق «سازوکارهای ماتریس مارکوف» حاصل می‌شود که کنش سیاستی را بر اساس مدل عقلانی تفسیر نموده و معطوف به شرایطی است که زمینه کنترل حوادث به گونه ساختاری و در قالب پیوستار عینیت‌یافته را فراهم می‌سازد. اثربخشی راهبرد بقا نیازمند محرک‌های کنش سیاستی و تصمیم‌گیری راهبردی است (Mossalanejad, 2021:166).

چین از اواخر دهه ۱۹۶۰ سیاست خارجی خود را به گونه تدریجی تغییر داده و نشانه‌هایی از «تجدیدنظرطلبی» را در سیاست خارجی خود به وجود آورد. در این فرآیند بود که سیاستگذاری بقا از طریق «موازنه‌گرایی»، «چندجانبه‌گرایی» و «کنش ارتباطی سازنده» در دستور کار رهبران سیاسی چین و امریکا قرار گرفت. نقش‌یابی چین در سیاست و اقتصاد جهانی را می‌توان به عنوان بخشی از چندجانبه‌گرایی، همکاری‌های درهم‌تنیده اقتصادی و راهبرد موازنه دانست. بهبود شرایط اقتصادی چین از سال‌های دهه ۱۹۸۰ آغاز شد و این امر مبتنی بر نشانه‌هایی از مشارکت مؤثر با اقتصاد جهانی بوده است (Brew, 2026:41).

راهبرد بقا در قالب گذار مسالمت‌آمیز و ظهور آرام را می‌توان زمینه‌ساز کنش بهینه در روند توسعه سیاسی و اقتصادی چین دانست. چین در سال‌های قرن ۲۱؛ موقعیت اقتصادی مطلوبی در امنیت بین‌الملل به دست آورده، اما هیچگاه در صدد گسترش چالش با کشورهای رقیب در سیاست و اقتصاد جهانی نبوده است. چین در روند جنگ امریکا و اسرائیل علیه ایران، سیاست بی‌طرفی سازنده را در دستور کار قرار داده است. رهبران چین در کنش تعاملی به موضوعات و

کارگزاران سیاسی بین‌المللی توجه داشته و در نتیجه تلاش دارند تا مزیت نسبی خود را از طریق گسترش همکاری‌های اقتصادی و سیاسی در مقیاس جهانی ارتقاء دهند.

۵. تجزیه و تحلیل

یافته‌های این پژوهش در دو بخش اصلی سازمان‌دهی شده‌اند: بخش اول به شاخص‌های محوری استراتژی بقا و بخش دوم به جهت‌گیری کنش ارتباطی ایران در فضای سیاست‌گذاری بقا می‌پردازد. تحلیل این یافته‌ها در قالب چارچوب نظری ترکیبی کاپلان و کوهن، نشان‌دهنده تصویری پیچیده و چندوجهی از موقعیت راهبردی ایران در نظام جهانی و منطقه‌ای است.

۵-۱. تحلیل شاخص‌های محوری استراتژی بقا

یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که استراتژی بقا برای ایران نیازمند چهار شاخص بنیادین است: بازتولید قدرت و مقاومت، انعطاف‌پذیری دیپلماتیک، اعطای خدمات به گروه‌های شهروندی و همکاری‌های بین‌المللی. این چهار شاخص در قالب مدل تحلیلی سلسله‌مراتبی سه‌سطحی قابل تبیین است.

در سطح اول یعنی تحلیل ساختاری، شاخص بازتولید قدرت و مقاومت مستقیماً با مفهوم کمر بند شکننده کوهن در ارتباط است. کوهن معتقد است که کمر بند شکننده به دلیل هم‌پوشانی فرهنگی، قومی و سیاسی، همواره آمپول‌های بالقوه برای بحران را در خود جای داده است. ایران به عنوان یکی از بازیگران اصلی در کمر بند شکننده خاورمیانه، با تهدیدات مرکب در سطوح مختلف ژئوپلیتیکی مواجه است. در این بستر، بازتولید قدرت نه به معنای توسعه قدرت بلکه به معنای مقاومت در برابر تهدیدات و حفظ جایگاه ساختاری است. معادله قدرت در این سطح ماهیت نسبی داشته و تابعی از قابلیت‌های تکنیکی، تاکتیکی، فناورانه و اطلاعاتی بازیگران است. کشورهایی که از قابلیت لازم برای اثربخشی محیطی و بقای ساختاری برخوردارند، به تدریج موقعیت و قدرت خود را ارتقا می‌دهند. این یافته نشان می‌دهد که قدرت در مناطق آشوب‌زده، ابزار توسعه نیست بلکه ابزار مقاومت و حفظ جایگاه ساختاری است. در سطح دوم یعنی تحلیل رفتاری، شاخص‌های انعطاف‌پذیری دیپلماتیک و همکاری‌های بین‌المللی با رویکرد کاپلانی نظم

آشوب‌زده تفسیر می‌شود. کاپلان معتقد است که در مناطق آشوب‌زده، بازیگران باید از استراتژی‌های انعطاف‌پذیر و چندوجهی بهره ببرند. انعطاف‌پذیری دیپلماتیک به معنای کنش همکاری‌جویانه با سایر بازیگران و بر اساس منافع مشترک است. این امر در شرایطی حاصل می‌شود که نشانه‌هایی از اقناع بازیگران، مصالحه و تهدید به کاربرد ابزار نظامی در قالب کنش متقابل در دستور کار دیپلماسی قرار داشته باشد. تجربه دیپلماسی پاکستان در روند میانجی‌گری ایران و آمریکا، نمونه‌ای موفق از این الگوی کنش است. دیپلماسی می‌تواند بین واقعیت و حقیقت رابطه درهم‌تنیده و متقابل برای نیل به مصالحه و منافع مشترک ایجاد نماید. در شرایط بحران، دیپلماسی ابزاری برای ایجاد موازنه میان منافع و اهداف بازیگران است و بدون توجه به اهداف سایر دولت‌ها و بازیگران ذینفع، نتیجه‌چندانی به وجود نمی‌آورد. در سطح سوم یعنی تحلیل هنجاری، شاخص اعطای خدمات به گروه‌های شهروندی با مفهوم مشروعیت داخلی در ارتباط است. هر واحد سیاسی در شرایط جنگ و صلح می‌بایست به سطح بالاتری از معادله قدرت نائل شود. اعطای خدمات عمومی و بهینه‌سازی اقتصاد رفاه، ابزاری برای افزایش مشروعیت داخلی و تحکیم بقا ساختاری است. اقتصاد رفاهی در شرایط بحران‌های امنیتی به‌عنوان یکی از سازوکارهای اصلی امنیت‌سازی عمل می‌کند. شمول معیارهای پارتو در تخصیص منابع و بهینه‌سازی رفاه اجتماعی، نشان‌دهنده رویکرد عقلانی اقتصادی در سیاست‌گذاری بقا است. نظریه اقتصاد آزاد و بازار آزاد، رقابت و حمایت دولت، محورهای اصلی گذار از بحران و بهینه‌سازی معادله اقتصاد اجتماعی است. شفافیت در حکمرانی و پاسخگویی عمومی، از دیگر شاخص‌های خدمات اجتماعی است که زمینه برای افزایش حمایت شهروندی فراهم می‌سازد. پروژه شفاف‌سازی تلاش می‌کند رفتارهای تاریخی سیاستمدارانی که امور عمومی را در خلوت خصوصی خود اجرا می‌کردند را دگرگون سازد و به شهروندان عادی و گروه‌های جامعه مدنی فرصت دهد تا بررسی کنند صاحبان قدرت چگونه از اختیارات خود استفاده می‌کنند.

یافته‌های بخش دوم چهار الگوی کنش ارتباطی را برای ایران در فضای سیاست‌گذاری بقا تبیین می‌کند: موازنه‌گرایی، ژئوپلیتیک، چندجانبه‌گرایی و گذار مسالمت‌آمیز. موازنه‌گرایی به‌عنوان الگوی نخست، ریشه در نظریه ساختاری روابط بین‌الملل دارد. بر اساس این نگرش، بازیگران در شرایط بحران می‌بایست از سازوکارهای مربوط به موازنه تهدید برای حداکثرسازی امنیت خود استفاده نمایند. ایران در مواجهه با تهدیدات ترکیبی آمریکا و اسرائیل، نیازمند اتخاذ الگوی موازنه‌گرایی است. این الگو در سطوح مختلف راهبردی، تاکتیکی و عملیاتی قابل اجراست. چالش استراتژیک ایران در تنهایی استراتژیک در فضای آشوب‌زده خلیج فارس و خاورمیانه است. عبور از این تنهایی، نیازمند بهره‌گیری از سازوکارهای موازنه تهدید و ایجاد توازن در روابط با قدرت‌های بزرگ و منطقه‌ای است. رهبران عملگرا از قابلیت بیشتری برای موازنه‌گرایی برخوردارند و می‌توانند از الگوی کنش تعاملی در روند چندجانبه‌گرایی بهره گیرند. تاریخ نشان می‌دهد که رهبران سیاسی عملگرا از اندیشه و رویکرد مؤثرتری برای تحقق موازنه‌گرایی برخوردارند و همواره بین سیاست‌گذاری بقا و موازنه‌گرایی در سطوح مختلف ارتباط درهم‌تنیده‌ای وجود داشته است.

ژئوپلیتیک به‌عنوان الگوی دوم، با تحلیل موقعیت جغرافیایی ایران در کمربند شکننده خاورمیانه تفسیر می‌شود. ایران به‌عنوان پل زمینی میان سه قاره و دارای ذخایر نفتی و موقعیت استراتژیک در تنگه هرمز، از قابلیت دیپلماسی نفتی برخوردار است. از زمان جنگ جهانی اول، نفت به‌عنوان یک منبع انرژی از نظر صنعتی و نظامی اهمیت بیشتری یافته و کشورهای دارای ذخایر نفتی در امور بین‌الملل صاحب نفوذ بیشتری شده‌اند. کشورهای خاورمیانه از جمله ایران به‌عنوان پل زمینی میان سه قاره دارای اهمیت استراتژیک هستند. هرکس بتواند این ذخایر را کنترل کند و یا به سایر ذخایر مواد خام خود بیفزاید، به همان مقدار به قدرت مازاد دست یافته و در این فرآیند از قابلیت دیپلماسی نفتی برخوردار می‌شود. خلأ قدرت در محیط پرمخاطره امنیتی خاورمیانه، ضرورت‌های راهبردی بقا را ایجاب می‌کند که هرگونه سیاست‌گذاری در شرایط بحران می‌بایست معطوف به سیاست قدرت و انگاره‌های کنش تاکتیکی باشد. قدرت در این فضا ماهیت متقاطع داشته و همواره زمینه شکل‌گیری چالش‌های سیاسی و امنیتی را فراهم می‌سازد. هرگونه

سیاست‌گذاری بقا بدون معادله قدرت و انتخاب عقلانی به نتایج مطلوب منجر نمی‌شود. انتخاب عقلانی عموماً از سوی نهادها و رهبران سیاسی کارآمد شکل می‌گیرد و تأثیر قابل‌توجهی در معادله قدرت به جا می‌گذارد.

چندجانبه‌گرایی به‌عنوان الگوی سوم، در بستر تاریخی تشکیل نظم وستفاله و تحولات موازنه قدرت در نظام بین‌الملل تبیین می‌شود. چندجانبه‌گرایی در سطوح منطقه‌ای، بین‌المللی، تاکتیکی و راهبردی، بخشی از واقعیت و ضرورت‌های مربوط به سیاست‌گذاری بقا کشورها در سال‌های پس از جنگ سرد محسوب می‌شود. شکل‌گیری وستفاله و ظهور دولت ملی در سال ۱۶۴۸ به‌عنوان گام نخستین و محور اصلی اندیشه موازنه‌گرایی تلقی می‌شود. انقلاب فرانسه تحول بنیادین در موازنه قدرت کشورهای اروپایی به وجود آورده و کنگره وین را می‌توان نقطه عطف جدیدی در موازنه‌گرایی راهبردی قرن نوزدهم دانست. بیسمارک توانست چندجانبه‌گرایی راهبردی را در سیستم امنیت اروپا به وجود آورد. جنگ اول جهانی را می‌توان نتیجه شکست اندیشه موازنه و همکاری‌های جمعی بیسمارک دانست که منجر به ظهور اندیشه کنش هژمونیک گردید. در سال‌های پس از جنگ اول جهانی، نشانه‌هایی از بحران و آشوب امنیتی به وجود آمد و علت اصلی بحران را می‌توان عبور کشورها از چندجانبه‌گرایی دانست. ایران در دوران پس از جنگ با تلاش محدودی برای بهره‌گیری از سازوکارهای مبتنی بر چندجانبه‌گرایی اقدام کرده است. علت اصلی آن را می‌توان در انگاره معطوف به خودکفایی و خوداتکایی برای مقابله با تهدیدات دانست. تجربه تاریخی ایران بیانگر این واقعیت بوده که در دوران جنگ و گسترش تهدیدات، واحدهای سیاسی تمایلی به اتخاذ سازوکارهای حمایتی از ایران نداشته‌اند و در نتیجه نشانه‌هایی از تهدیدات مضاعف برای کشور حاصل می‌شود. در روند جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران، هیچ‌یک از نهادهای بین‌المللی تهاجم گسترده و پردامنه آمریکا علیه ایران و تخریب نهادهای اقتصادی و راهبردی کشور را مورد انتقاد قرار نداده و این امر منجر به تشدید اقدامات تهاجمی علیه کشور شده است. ضرورت‌های سیاست بقا ایجاب می‌کند که چندجانبه‌گرایی به‌عنوان بخشی از انگاره کنش رفتاری ایران به کار گرفته شود. برای مقابله با تهدیدات می‌بایست

واحد‌های سیاسی از سازوکارهای مربوط به موازنه تهدید برای حداکثرسازی امنیت خود استفاده نمایند.

گذار مسالمت‌آمیز مدل چین به‌عنوان الگوی چهارم، الگویی موفق را برای ایران ارائه می‌دهد. راهبرد ظهور آرام چین از اواخر دهه ۱۹۶۰ و در قالب دیپلماسی پینگ‌پنگ و سپس سیاست اصلاحات و بازگشایی، نشان‌دهنده الگوی کنش مسالمت‌آمیز برای بهینه‌سازی جایگاه ساختاری است. چین توانست از طریق موازنه‌گرایی، چندجانبه‌گرایی و کنش ارتباطی سازنده، جایگاه اقتصادی خود را در نظام جهانی ارتقا دهد. کیسینجر و نیکسون برای عبور از تهدیدات امنیتی جنگ سرد، از طریق گسترش همکاری‌های سازنده با چین، زمینه بقا ساختار دوقطبی و امنیت راهبردی برای نظام بین‌الملل را فراهم آوردند. سفر محرمانه کیسینجر به چین را می‌توان به‌عنوان نقطه عطفی در تحول انگاره‌های سیاسی و راهبردی چین و آمریکا دانست. رهبران سیاسی چین به این موضوع واقف بودند که حیات اقتصادی و امنیت منطقه‌ای آنان بدون همکاری و مشارکت با آمریکا و سایر بازیگران قدرتمند در سیاست جهانی به نتیجه مطلوبی منجر نمی‌شود.

این الگو با فرهنگ سیاسی چین تحت تأثیر آموزه‌های کنفوسیوسی در ارتباط مستقیم است. کنش همکاری‌جویانه چین و آمریکا به تدریج ارتقاء یافت و رهبران سیاسی چین در دوران‌های مختلف تاریخی از سازوکارهای کنش انعطاف‌پذیر برای بقای سیاسی خود بهره گرفته‌اند. هرگونه همکاری اقتصادی، سیاسی و راهبردی چین با آمریکا و جهان غرب معطوف به نظم‌بخشی جهانی، هماهنگی مؤثر با نظام بین‌الملل و مشارکت سازنده با کشورهای مختلف بوده است. راهبرد ظهور آرام را می‌توان به مثابه بخشی از سیاست امنیتی چین در روند کنش مؤثر در سیاست جهانی و مبتنی بر الگوی کنش مسالمت‌آمیز برای بهینه‌سازی جایگاه دانست. چین در سال‌های قرن ۲۱ موقعیت اقتصادی مطلوبی در امنیت بین‌الملل به دست آورده، اما هرگز در صدد گسترش چالش با کشورهای رقیب در سیاست و اقتصاد جهانی نبوده است. چین در روند جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران، سیاست بی‌طرفه سازنده را در دستور کار قرار داده است.

۶. نتیجه‌گیری

معادله قدرت و کنش ارتباطی کشورهای منطقه‌ای خاورمیانه و جنوب غرب آسیا در سال‌های ۲۰۲۵ تا ۲۰۲۶ مبتنی بر نشانه‌هایی از جنگ، بحران، ستیزش و تداوم خصومت بوده است. در چنین شرایطی طبیعی است که انگاره کنش ارتباطی واحدهای سیاسی در وضعیت ابهام و چالش‌های پرمخاطره قرار می‌گیرد. ایران و جبهه مقاومت از سال ۲۰۲۳ به بعد با نشانه‌هایی از تهدیدات پر دامنه روبرو شده و این امر زمینه شکل‌گیری چالش‌های امنیتی و راهبردی برای جمهوری اسلامی را به وجود آورده است.

ضرورت‌های سیاست‌گذاری بقا ایجاب می‌کند که کارگزاران سیاسی و راهبردی جمهوری اسلامی از سازوکارهایی استفاده نمایند که زمینه به حداقل رسیدن تهدیدات را فراهم آورد. در شرایطی که نشانه‌هایی از کمر بند شکننده و ژئوپلیتیک تهدید در محیط منطقه‌ای وجود دارد، طبیعی است که ایران می‌بایست از راهبردی استفاده نماید که مبتنی بر سیاست‌گذاری بقا باشد. دونالد ترامپ از راهبرد تشدید منازعات و گسترش بحران بهره گرفته و این امر به مفهوم آن است که ضرب تهدیدات و فشارهای امنیتی علیه ایران در شرایط موجود منطقه‌ای افزایش بیشتری پیدا خواهد کرد.

ادبیات دیپلماتیک کارگزاران سیاست خارجی و امنیتی آمریکا در دوران دونالد ترامپ عموماً ماهیت تغییر یابنده و سینوسی داشته است. ترامپ از دیپلماسی به عنوان ابزاری برای عملیاتی‌سازی تهدیدات و جنگ علیه ایران بهره گرفته است. «دیپلماسی فریب» را می‌توان واقعیت سیاست امنیتی و راهبردی آمریکا در دوران ترامپ دانست. در سال‌های ۲۰۲۵ تا ۲۰۲۶ هرگونه کنش سیاسی و امنیتی آمریکا علیه ایران معطوف به «حداکثر سازی مطالبات اقتصادی و راهبردی» بوده است. ترامپ در این دوران تاریخی از اندیشه «پیروزی تاکتیکی» و «غلبه راهبردی» بهره گرفته است. رئیس‌جمهور آمریکا در صدد است تا برای تحقق اهداف یادشده به گونه تدریجی و مرحله‌ای زمینه تصاعد بحران‌های منطقه‌ای و چالش‌های امنیتی پرمخاطره را به وجود آورد. جنگ علیه ایران و جبهه مقاومت را می‌توان سیاست محوری ترامپ دانست. در چنین شرایطی

سیاست بین‌الملل و نظم منطقه‌ای خاورمیانه در معرض «چرخش راهبردی و ژئوپلیتیکی» قرار می‌گیرد.

کنش تاکتیکی ترامپ برای اثربخشی در محیط منطقه‌ای مبتنی بر «سیاست قدرت» بوده است. آمریکا دارای قدرت موسع بوده و ترامپ بر اساس «شخصیت خودشیفته» تلاش دارد تا زمینه «تصاعد بحران‌های امنیتی» علیه ایران و در محیط منطقه‌ای خاورمیانه را فراهم سازد. ترامپ در صدد است تا از طریق بازتولید بحران و تهدیدات امنیتی علیه ایران و جبهه مقاومت زمینه گسترش بی‌ثباتی‌های سیاسی و امنیتی را به وجود آورد. هرگونه بازتولید بحران‌های منطقه‌ای نقش مؤثری در شکل‌گیری چالش‌های امنیتی منطقه‌ای داشته و این امر ضرب‌کنش راهبردی آمریکا را افزایش خواهد داد.

ایران برای عبور از تهدیدات فزاینده و گسترش‌یابنده دونالد ترامپ ناچار است تا نشانه‌هایی از کنش ارتباطی سازنده را در دستور کار قرار دهد. «سیاست‌گذاری بقا» در «محیط ژئوپلیتیکی آشوب‌زده» می‌بایست بر اساس سیاست‌ها و الگوهای رفتاری همکاری‌جویانه، متوازن و سازنده حاصل شود. در چنین شرایطی می‌بایست ریسک‌پذیری امنیتی ایران کاهش یابد و سازوکارهایی در دستور کار قرار گیرند که زمینه بهینه‌سازی فضای ارتباطی از طریق چندجانبه‌گرایی را فراهم سازد.

دونالد ترامپ تلاش دارد تا خصومت خود علیه ایران را از طریق سیاست قدرت و اقدامات پریسک به انجام رساند. انگاره‌هایی از خودشیفتگی در ذهنیت و روحیت تصمیم‌گیری ترامپ و نتایج در برابر ایران وجود داشته که ابهام امنیتی را افزایش داده و چالش‌های جمهوری اسلامی را تصاعد می‌بخشد. عبور از چنین تهدیداتی نیازمند بهره‌گیری از راهبرد متفاوت و متعارض با سیاست‌های آشوب‌ساز می‌باشد. هرگونه دیپلماسی می‌تواند زمینه همکاری‌های چندجانبه کشورها برای عبور از تهدیدات را فراهم سازد.

بهره‌گیری از راهبرد و سیاست‌گذاری بقا مبتنی بر معادله قدرت می‌باشد. اگر در هر فرآیند جنگی و منازعه‌آزمیز زمینه برای شکل‌گیری تهدیدات فراگیر علیه ایران فراهم شود، طبیعی است که وزن مخصوص و ضرب قدرت امنیتی، راهبردی و ژئوپلیتیکی ایران کاهش خواهد یافت.

سیاست‌گذاری بقا مبتنی بر معادله قدرت، دیپلماسی، چندجانبه‌گرایی، همکاری سازنده، انعطاف‌پذیری تاکتیکی، تطبیق‌پذیری ساختاری و کنش ارتباطی فراگیر می‌باشد. هرگونه ریسک‌پذیری ایران در برابر سیاست تهاجمی آمریکا و اسرائیل، مخاطرات امنیتی بیشتری برای جمهوری اسلامی ایجاد کرده و این امر می‌تواند مزاد راهبردی برای اهداف منطقه‌ای آمریکا داشته باشد. واقعیت آن است که «مدیریت پرمخاطره بحران» منجر به کاهش «ریسک‌پذیری امنیتی» و «تصاعد چالش‌های راهبردی و ژئوپلیتیکی» می‌شود.

۷. قدرت‌دانی

نویسندگان مقاله مراتب سپاسگزاری خود را از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و فصلنامه ژئوپلیتیک به جهت فراهم کردن شرایط انتشار مقاله اعلام می‌دارند.

۸. بیانیه تعارض منافع

نویسندگان اعلام می‌کنند که تعارض منافع وجود ندارد؛ و تمام مسائل اخلاق در پژوهش را که شامل پرهیز از سرقت ادبی، انتشار و یا ارسال بیش از یک بار مقاله، تکرار پژوهش‌های دیگران، داده‌سازی یا جعل داده‌ها، منبع‌سازی و جعل منابع، رضایت ناآگاهانه سوژه یا پژوهش‌شوندگان می‌باشد، رعایت نموده‌اند.

References

1. A'meli, S.R. (2018). Two-space governance model. Amirkabir Publishing Institute.
2. Abrams, E. (2019). Trump versus the government: Can America get its story straight? *Foreign Affairs*, 98(1).
3. Agrawal, R. (2024). How conflict in the Middle East has fueled Iran's proxies. *Foreign Policy*.
4. Allison, G; Zelikow, P. (1999). *Essence of decision: Explaining the Cuban Missile Crisis* (2nd ed.). Longman.
5. Alterman, J; Vaez, A. (2026). How China and Russia can exploit the Iran war: And how America can avoid playing into their hands. *Foreign Affairs*, 105(2).
6. Anderson, L. (2026). Enduring hostility: The making of America's Iran policy. *Foreign Affairs*, (3).
7. Anderson, P. (2018). *Command and decree: American foreign policy and its theorists* (S. Etemad, Trans.). Farhang-e Mo'aser Publications. (Original work published 2016).
8. Aydintasbas, A. (2026). The Iran war's threat to Turkey: Even on the sidelines, Ankara faces blowback. *Foreign Affairs*, 105(2).
9. Azizi, H. (2026). What the Iran war means for the Axis of Resistance: The conflict is a crucible for Shiite identity and politics. *Foreign Affairs*, 105(2).
10. Barany, Z. (2021). The Gulf monarchies and Israel: From aversion to pragmatism. *Middle East Journal*, 74(4), 559–578.
11. Benaim, D; Ewers, E. (2026a). America and the Gulf still need each other: How U.S. partnerships can survive the war in Iran. *Foreign Affairs*, 105(3).
12. Benaim, D; Ewers, E. (2026b). Survival strategy in multipolar systems. *International Relations Quarterly*, 42(1), 15–32.
13. Benlevi, R. (2026). America should be Israel's partner, not its patron: The pro-Israel case for ending U.S. aid. *Foreign Affairs*, 105(2).
14. Bradlow, B. (2026). The winners and losers of the Iran energy shock: How the war created a new geopolitical divide. *Foreign Affairs*, 105(3).
15. Brenes, M; Jackson, V. (2022). Great power competition is bad for democracy: Rivalry with China and Russia reinforces the real causes of American decline. *Foreign Affairs*, 101(3).
16. Brew, G. (2026). Iran's new oil weapon: How America can protect itself and the global economy. *Foreign Affairs*, 105(3).
17. Brzezinski, Z. (1997). *The grand chessboard: American primacy and its geostrategic imperatives*. Basic Books.

18. Buzan, B; Wæver, O. (2003). *Regions and powers: The structure of international security*. Cambridge University Press.
19. Cannon, B; Donelli, F. (2019). Asymmetric alliances and high polarity: Evaluating regional security complexes in the Middle East and Horn of Africa. *Third World Quarterly*, 41(3), 505–524.
20. Chen Weiss, J. (2022). The China trap: U.S. foreign policy and the perilous logic of zero-sum competition. *Foreign Affairs*, 101(5).
21. Citrinowicz, D. (2026). How the war saved the Iranian regime: The unintended consequences of the U.S.-Israeli assault. *Foreign Affairs*, 105(2).
22. Clark, S; Hoque, S. (2014). *The world ahead* (A. Tayeb, Trans.). Ney Publishing.
23. Cohen, S. B. (2015). *Geopolitics of the world system*. Rowman & Littlefield.
24. Dassa Kaye, D; Vakil, S. (2024). Only the Middle East can fix the Middle East: The path to a post-American regional order. *Foreign Affairs*, 103(1).
25. Dodds, K. (2007). *Geopolitics: A very short introduction*. Oxford University Press.
26. Ehteshami, A. (2021). Iran's security strategy in a changing Middle East. *Middle East Policy*, 8(3), 88–105.
27. Fantappié, M; Nasr, V. (2023). A new order in the Middle East? Iran and Saudi Arabia's rapprochement could transform the region. *Foreign Affairs*, 102(2).
28. Flint, C. (2017). *Introduction to geopolitics* (3rd ed.). Routledge.
29. Galston, W. A. (2014). Political feasibility: Interests and power. In M. Moran, M. Rein, & R. E. Goodin (Eds.), *The Oxford handbook of public policy* (M. Saffar, Trans.). Institute for Public Policy Studies, University of Tehran.
30. Gholipour, R; Mansourzadeh, S. A. (2022). *Open policymaking*. University of Tehran Press.
31. Grygiel, J; Mitchell, W. (2024, February 12). Five rules for superpowers facing multiple conflicts. *Foreign Policy*.
32. Hafeznia, M.R. (2002). *Political geography of Iran*. SAMT.
33. Hopf, T. (1998). The promise of constructivism in international relations theory. *International Security*, 23(1), 171–200.
34. Ikenberry, G. J. (2001). *After victory: Institutions, strategic restraint, and the rebuilding of order after major wars*. Princeton University Press.
35. Jervis, R. (1976). *Perception and misperception in international politics*. Princeton University Press.
36. Jervis, R. (1978). Cooperation under the security dilemma. *World Politics*, 30(2), 167–214.
37. Kaplan, R. D. (2012). *The revenge of geography*. Random House.
38. Kaplan, R. D. (2018). *The return of Marco Polo's world: War, strategy, and American interests in the twenty-first century*. Random House.
39. Keohane, R. O. (1984). *After hegemony: Cooperation and discord in the world political economy*. Princeton University Press.

40. Mearsheimer, J. J. (2009). Reckless state and realism. *International Relations*, 23(2), 237–250.
41. Mearsheimer, J. J. (2014). *The tragedy of great power politics* (Updated ed.). W. W. Norton.
42. Mesbahi, M. (2024). *Iran's strategic loneliness: From geopolitical quagmires to the nuclear crisis* (A. Nematpour, Trans.). Pileh Publishing.
43. Minaei, M. (2017). *Iran's geopolitics*. Sarayesh Publications.
44. Mobini Dehkordi, A; Hashemian Esfahani, M. (2007). *Understanding the national environment*. Ministry of Culture and Islamic Guidance Publications.
45. Moran, M; Rein, M; Goodin, R. E. (Eds.). (2006). *The Oxford handbook of public policy*. Oxford University Press.
46. Morgenthau, H. J. (1948). *Politics among nations: The struggle for power and peace*. Alfred A. Knopf.
47. Morgenthau, H. J. (1995). *Politics among nations* (H. Moshirzadeh, Trans.). Office of Political and International Studies, Ministry of Foreign Affairs. (Original work published 1948).
48. Mossalanejhad, A. (2012). The consequences of security instability on the Middle East balance of power. *Geopolitics Quarterly*, 8(27), 37–59. **[In Persian]**
49. Mossalanejhad, A. (2014). Identity geopolitics and security policymaking in the Middle East regional balance. *Geopolitics Quarterly*, 10(34), 70–98. **[In Persian]**
50. Mossalanejhad, A. (2018a). The Middle East security and Donald Trump's grand strategy. *Geopolitics Quarterly*, 13(48).
51. Mossalanejhad, A. (2018b). U.S. comparative policy toward Iran and the Middle East. *Geopolitics Quarterly*, 14(52).
52. Mossalanejhad, A. (2020). *Economic policymaking: Model, method, and process*. Rokhdad-e No Publications.
53. Mossalanejhad, A. (2021). *Strategic policymaking in theory and practice* (5th ed.). University of Tehran Press.
54. Mossalanejhad, A. (2023). *Strategic policymaking of great powers and regional actors* (3rd ed.). University of Tehran Press.
55. Nye, J. S; Jr. (2011). *The future of power*. PublicAffairs.
56. Pape, R. A. (2005). Soft balancing against the United States. *International Security*, 30(1), 7–45.
57. Rose, R; Peiffer, C. (2021). *Bad governance and corruption* (H. Kargar Shouraki & S. Attar, Trans.). Rozaneh Publications.
58. Rosenau, J. N. (1990). *Turbulence in world politics: A theory of change and continuity*. Princeton University Press.
59. Rosenau, J. N. (2001). *Security in a troubled world* (A. Tayeb, Trans.). Ney Publishing.

60. Smith, K. (2014). Economic arts. In M. Moran, M. Rein, & R. E. Goodin (Eds.), *The Oxford handbook of public policy* (M. Saffar, Trans.). Institute for Public Policy Studies, University of Tehran.
61. Snyder, C. A. (2006). *Security and strategy in the contemporary world* (A. Asgari Sadr & F. Amiri, Trans.). Institute for Strategic Studies.
62. Stein, J. G. (2010). Threat perception in international relations. In C. Reus-Smit & D. Snidal (Eds.), *The Oxford handbook of international relations* (pp. 364–389). Sage.
63. Tierney, D. (2026). The Iran war is an expectations game: How perceptions shape a conflict's outcome. *Foreign Affairs*, 105(2).
64. Vahid, M. (2004). *Public policy*. Mizan Publishing.
65. Walt, S. M. (1987). *The origins of alliances*. Cornell University Press.
66. Walt, S. M. (1998). International relations: One world, many theories. *Foreign Policy*, 110, 29–46.
67. Waltz, K. N. (1979). *Theory of international politics*. Addison-Wesley.
68. Waltz, K. N. (1993). The emerging structure of international politics. *International Security*, 8(2), 44–79.
69. Waltz, K. N. (2019). *Man, the state, and war: A theoretical analysis* (M. R. Rostami, Trans.). Sales Publications. (Original work published 1959)
70. Ward, M. D. (2012). *The geography of international relations*. Routledge.
71. Ward, S. (2012). *Neoliberalism and the global restructuring of knowledge and education*. Routledge.
72. Weitsman, P. A. (2004). *Dangerous alliances: Proponents of peace, weapons of war*. Stanford University Press.
73. Wendt, A. (1999). *Social theory of international politics*. Cambridge University Press.
74. Wess Mitchell. (2026). Does Trump have a strategy? *Foreign Affairs*, 105(3).

COPYRIGHTS

©2023 by the authors. Published by the Iranian Association of Geopolitics. This article is an open-access article distributed under the terms and conditions of the Creative Commons Attribution 4.0 International (CC BY 4.0) <https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

